

ازرافی تا آقارویک:

در روزگاری که میدان‌های خاکی تهران تبدیل به اصلی‌ترین معادن و کارخانه‌های بازیکن‌سازی شد ارامنه نیز در محل زندگی خود زمین‌های خاکی اختصاصی فراهم کردند و آنجا محل کشف جواهر شد. در دهه‌های چهل تا ۶۰ پیش از آنکه زمین‌های بایر را زمین‌خوارها و کارگاه‌های خانه‌سازی تبدیل به آپارتمان‌های قوطی کبریتی کنند جوانان ارامنه در سه میدان به نام‌های «تکش»، «رافی» و «درو» که از زمین خاکی‌های منطقه شرق تهران بودند (حد فاصل تهران‌نو تا پدژثانی و وحیدیه) فوتبال بازی می‌کردند و تیم‌های درو، آنی، ماسیس و رافی با استفاده از بچه مسیحی‌ها می‌درخشیدند و گلچین شده‌هایش راهی تیم‌های آرارات و تیم ملی می‌شدند. زمین‌هایی که روی کاکل یک تراشکار دست به جیب -به نام آقا رویک- می‌چرخید و ستاره‌هایی چون گارنیک شهبندری و ویگن زینلی را تحویل تیم ملی می‌داد. بچه‌های باصفای تیم‌های ارامنه که با پول توجیبی‌شان از مغازه جدیکار کفش می‌گرفتند هنوز خاطرات آن روزها را دارند که هر وقت کفش‌شان به وصله پینه نیاز داشت به هامازاسب (قهرمان پرورش‌اندام مسیحی) رو می‌انداختند که تعمیرشان کند. از دیگر زمین‌های ارامنه، میدان آرم‌ن بود-واقع در خیابان میرزای شیرازی- زمینی که به نام وانا معروف بود و بعدها تبدیل به پارک شد. میدانی که ستاره‌هایی چون آندرانیک اسکندریان، برادران میناسیان، سبو شهبازیان و مارکار آقاجانیان را به سطح اول فوتبال ایران تحویل داد.

نقش زمین خاکی‌ها در فوتبال دهه چهل و پنجاه و حتی شصت ایران چیزی مثل آکادمی باشگاه بارسلونا بود. پس از تعطیلی مسابقات جام تخت جمشید و وقوع انقلاب اسلامی در ایران، وقتی که فوتبال تعطیل شده بود و جنگ عراق می‌رفت که خیلی‌ها را از فوتبال دور کند باز همین زمین خاکی‌ها بودند که بساط زندگی و امید و دور هم نشینی را برقرار می‌کردند. آرمانشهری کوچک که با تکنیک‌های یک‌پا دویا و توپ‌های دولایه و کلی کل کل، مردم را سرگرم می‌کرد. تابستان ۱۳۵۸ گارنیک شهبندری -بازیکن دوست‌داشتنی تیم‌های ارس و شاه‌عزیز که به تیم ملی زمان حشمت هم رسیده بود- با کمک اهالی محله زرکش (منطقه نارمک) زمین خاکی رافی را راه‌اندازی کردند و دست به ستاره‌پروری زدند. زمینی که در آن جمعه‌ها غوغا می‌شد. زمین رافی چند دهه معروف‌ترین و سازنده‌ترین میدان برای پرورش بچه مسیحی‌ها بود و بزرگترین ستاره‌های دهه ۵۰ را در دل خود پرورش داد. توپچی‌ها نام رافی را از اسم مستعار هاگوپ هاگوپیان پدر رمان‌نویسی ارامنه -که متولد روستای پایاجوک سلماس آذربایجان بود و رمان ابله‌اش، غوغایی به پا کرده بود- برداشت کرده بودند.

نسل دهه شصتی ارامنه نیز از همین زمین رافی کشف شد

9



همان ادموندی که تکنیکش را هیچ بنی بشری نداشت؛ وقتی هم که از یک پا معلول شده بود و یک میله آهنی در پایش داشت و لنگ لنگان بازی می‌کرد چنان سلحشورانه پشت میز تنیس روی میز برای کسب یک امتیاز می‌جنگید که انگار آخرین سربازی در آخرین خاکریزش مشغول استفاده از آخرین گلوله‌اش است. مرگ ادموند بیت‌خدا در زمستان سال ۱۳۴۸ در یک تصادف رانندگی در همین خیابان ولی‌عصر تهران رخ داد که با یک تریلی شاخ به شاخ شد. او اولین بازیکن تنیس روی میز ایران بود که به همراه محسن اسلامی‌مقدم بعد از مراجعت از مسابقات جهانی ۱۹۶۳ پراگ، ضربه لوپ یا ضربه تاپ‌اسپین را با معیارها و پارامترهای استاندارد عملی کرد و حریفان ایرانی خود را تا مدت‌ها با همین تکنیک جدید از رو برد. او سابقه حضور در مسابقات جهانی ۱۹۵۹ دورت‌موند، ۱۹۶۳ پراگ، ۱۹۶۷ استکهلم و بازی‌های آسیایی ۱۹۵۸ توکیو را در معیت تیم ملی ایران داشت و نیز در مسابقات تور اروپا حضور داشت.

ورزش‌های انفرادی قدرتی و نمایشی مثل وزنه‌برداری و پرورش‌اندام، که در ورزش‌های مهجوری مثل تنیس روی میز نیز صاحب نشان بودند. اولین‌شان ادموند بود که حالا در قبرستان آسوری‌ها روی سنگ قبر مرمر سیاهش، نقش یک راکت تنیس روی میز کنده‌کاری شده است. ادموند سال‌ها است به زیر خاک کوچیده است و هیچ یادی از او بر موزه‌های ما نمانده است. به قول آذرخانم نصیری کاپیتان اسبق تیم ملی تنیس روی میز «برای ما فقط چند تا آلبوم عکس مانده است و چند تا حکم کهنه و یکی دو تا راکت چوبی عتیقه که در انباری‌های‌مان غبار گرفته است.» همین چند وقت پیش که ایران خانم رفته بود قبرستان آسوری‌ها و سراغ ادموند را از کارگر قبرستان گرفته بود طرف چشمانش پر شده بود و گفته بود که «چه عجب! بالاخره یکی هم از قهرمان پیر سراغی گرفت.» ایران رفته بود بالای قبرش و یک دل سیر گریه کرده بود. قبری که روی سنگ سیاه آن راکتی کنده‌کاری شده بود. ادموند بیت‌خدا در یک تصادف وحشتناک از دست رفت.

ورزش ایران از نسل اول تا کنون همیشه به داشتن ستاره‌های مسیحی بالیده و این دو چنان به هم پیوند خورده‌اند که غیرمسیحیان ورزش نیز به داستان‌های کریسمس و بابانوئل و روز هامبارسوم ناخنکی زده‌اند. پیوندی که باعث شده بازیکنان غیرمسیحی ما هرگاه در کریسمس‌ها در اردو بودند برای هم تیمی‌های مسیحی‌شان جشن کوچکی راه بیندازند و دوش به دوش آنها جشن بگیرند.

کریسمس و بابانوئل:

ورزش ایران از نسل اول تا کنون همیشه به داشتن ستاره‌های مسیحی بالیده و این دو چنان به هم پیوند خورده‌اند که غیرمسیحیان ورزش نیز به داستان‌های کریسمس و بابانوئل و روز هامبارسوم ناخنکی زده‌اند. پیوندی که باعث شده بازیکنان غیرمسیحی ما هرگاه در کریسمس‌ها در اردو بودند برای هم تیمی‌های مسیحی‌شان جشن کوچکی راه بیندازند و دوش به دوش آنها جشن بگیرند. جشنی برای ستاره‌های مسیحی که خیلی‌هاشان در شب‌های کریسمس از بابانوئل فقط توپ یا کفش فوتبال خواسته‌اند تا به آرزوی قهرمانی‌شان برسند. مادران مسیحی رسم دارند که شب عید به بچه‌های‌شان بگویند وقتی شما در خوابید، بابانوئل با کالسکه‌اش از پشت کوه‌های برف گرفته می‌آید و برای‌تان عیدی می‌آورد. در همین خاطرات چهار ستاره ارمنی معاصرتر می‌بینیم که آنها معمولاً در کریسمس‌ها از بابانوئل یا توپ خواسته‌اند یا ساعت یا گیتار. ریحان منیاس مادر مائیس میناسیان ستاره دهه پنجاه فوتبال ایران در قصه‌هایش می‌گوید اولین عیدی‌ای که برای مائیس خریده ساعت بود: «در کریسمسی که مائیس بسیار کودک بود او ساعتی را در مغازه ساعت‌فروشی نشان کرده بود.» مائیس کوچولو شب کریسمس خوابیده بود و فردایش دیده بود که ساعت مورد علاقه‌اش را بابانوئل در زیر بالش‌تاش گذاشته است. آنقدر کودک بود که در نهایت ساده‌دلی به ماما نگفته بود که «آخر مادر جان، من که این ساعت را در ساعت‌فروشی، نشان تو داده بودم پس چگونه به گوش بابانوئل رساندی که رفت برایم عدل آن را خرید؟» مائیس اولین ساعتش را برداشته بود و بسته بود به مجش و رفته بود که برای دوستان عهد کودکی پز بدهد. بگوید که این بابانوئل ببین چقدر جوانمرد است که من هرچه هوس کرده‌ام رفته عدل همان را پیدا کرده است. اگر ساعت دیگری برایم کادو می‌داد از کجا معلوم که اینقدر قشنگ باشد؟ خانم سوفیک مادر مارکار آقاجانیان -ستاره دهه هفتاد فوتبال- هم برای گل پسرش به عنوان اولین کادوی کریسمس ساعت خریده است: «آنقدر ساعت را دوست داشت که لحظه‌ای از خودش دور نمی‌کرد. حتی شب‌ها از دستش باز نمی‌کرد که مبدا خش بیفتد رویش. قشنگ جای بند ساعت روی مچ دست بچه‌ام مانده بود و شاید الان هم مانده باشد! همیشه نوی نو بود.»

اما خانم «هرچیک» مادر سبو شهبازیان -ستاره دیگر فوتبال دهه هفتاد- اولین عیدی برای سبو، توپ فوتبال خریده است. سبو به مادر گفته بود این توپ را بابانوئل از کجا می‌خرد و می‌آورد؟ و مادر گفته بود که او از پشت کوه‌های برف گرفته می‌آید. سوار بر کالسکه هم می‌آید و وقتی که تو خوابی، زیر بالش‌ت می‌گذارد و می‌رود. فردا صبح سبو هرچه زیر بالش‌اش را گشته بود دیده بود که جا تر است و توپ نیست! دستش به یک چیز بزرگ و گردالی مثل توپ برنخورده بود و افتاده بود به گریه که مادر پس بابانوئل با من قهر است که کادوی مرا نیاورده است؟ پدرش گفته بود نه بابانوئل آنقدر دل‌کنده است که با هیچ‌کس هرگز قهر نمی‌کند. سبو گفته بود پس اگر قهر نیست چرا توپم را در کاغذ کادو نیاورده است؟ پدر گفته بود توپ به آن بزرگی زیر بالش‌ت تو جا نمی‌گیرد، لابد برایت آویزان کرده از بالای تخت‌ات. شاید

10

